

# «شلوار جین» و تباهی نبوغ!



را می‌گذارد.

از سخنان او درمی‌یابیم که تجربه‌هایش با موفقیت توأم بوده. ابتدا بر موشی کوچک و بعد بر پدر خویش تأثیر موه‌های این درخت معجزه‌آسا را آزموده است.

بخش بعدی رمان در ایستگاه راه‌آهن که محل کار پدر آردایف است، شکل می‌گیرد. پدر آردایف در آشنائه بازنشستگی است و در کنار همکاری که مشکوک به بیماری سرطان است، کار می‌کند. او نمی‌تواند سز آزمایشهای پسرش را با مرد همکار در میان نهد. مردی که کم‌کم آماده ترک کار و به تعبیر خودش عازم به سوی مرگ می‌شود. اما شگفت اینکه در میهمانی خداحافظ همکار مبتلا به سرطان، پدر آردایف است که می‌میرد!

هنگامی که آردایف عازم شرکت در مراسم تشییع جنازه پدر خویش است در راه با عکاسی آشنا می‌شود که تردید دارد عکسهایی که از زندگی روزمره مردم برداشته مورد قبول روزنامه و رسانه‌های رسمی قرار بگیرد! چون مردم در این عکسها همه خسته و ناامید به نظر می‌رسند. صحنه‌های آشنایی با عکاس و تعقیب تراموا و گردش با دختر ناشناس کلاه بر سر، نشان‌دهنده گوشه‌هایی از زندگی جامعه شوروی است، و شب به گزارشهای روزنامه‌نگاران که معمولاً منتشر نمی‌شود. جنبه‌هایی تاریک و پیچیده که از ویژگیهای ادبیات آن دوره شوروی است. یفچینکو به اقتضای روحیه طنزپردازش طبعاً در ترسیم اوضاع اجتماعی روزگار خود، به نوعی اغراق و مبالغه که از شگردهای کاریکاتوریست‌هاست، متوسل می‌شود. مثلاً شخصیتی را در رمان می‌گنجاند که بر روی اتومبیل همسایه‌ها کلمه «نه» را می‌تراشد و از آنجا که هیچکس جرأت سوار شدن بر اتومبیلی که بز بدنه‌اش این کلمه وحشتناک نقش بسته باشد، ندارد، در ازای دو سه روپل، اقدام به رنگ‌کردن اتومبیلها می‌کند! یفچینکو از شیوه کاریکاتوریستها و دیگر شگردهای رایج مثل

شصت به شهرت رسید و پایتختهای غربی از او به عنوان نماینده نسل جوان روسیه که از قید و بند به تنگ آمده و طالب آزادی و رهایی است، فراوان یاد کرده بودند؛ اما وقتی انتقاد از گذشته در شوروی رنگ سیاسی رسمی گرفت، صدای یفچینکو به صدایی معمولی بدل گردید. به نظر می‌رسد یفچینکو و نظایر او که کوشیدند تا در درجه اول خواننده غربی را مخاطب خود قرار دهند، توانسته‌اند به عناصری ضروری در متن و بطن فرهنگی مردم روسیه تحول یابند. برخلاف اسلاف خود نظیر «پستین»، «مایاکوفسکی» و «الکساندر بلوک» که خواننده روس در زندگی روزمره خود هنوز با آنها احساس نزدیکی و یگانگی می‌کند.

شعر یفچینکو، شعری کم‌وزن و گذراست و بیشتر تفسیر و توضیح است تا تأمل و تفکر، و این کم‌وزنی در رمان آردایفولایز مشهود است. اگرچه در این رمان نوعی سبقت در ربط دادن بین گرایش ملی روس و نبوغ به چشم می‌خورد. این گرایش در انتخاب نام «آردایفولایز» متجلی است، نامی که از «آردایف» گرفته شده است و آن گونه که می‌گویند نام قبیله‌ای است که در قرن سیزدهم با طایفه معروف مغول جنگید.

رمان با دیدار تصادفی شخصیت اصلی «آردایف» یا دختری ناشناس که کلاه بر سر دارد، آغاز می‌شود. دختر، پشت پنجره تراموا ایستاده و آردایف با اتومبیل نارنجی‌رنگ خود او را تعقیب می‌کند. دختر ناشناس از تراموا پیاده می‌شود و خود را در موقعیتی می‌یابد که ناچار از پذیرفتن دعوت آردایف برای گردش می‌شود. در این گردش او با شخصیت آردایف و تجربه‌هایش در علم زیست‌شناسی آشنا می‌شود: او از ترکیب پخته‌های مگس ته‌تسه - که عامل بیماری خواب است - با سلولهای نوعی گیاه، قادر به تولید درختی شده که میوه‌های سبزش بیماری سرطان را درمان می‌کند، و با توجه به اسم خانوادگی و دودمان تاریخی خود بر این درخت نام «آردایفولایز»

قهرمان رمان آردایفولایز نوشته یفچینکو هرگز گمان نمی‌کرد شلوار «جین» دوخت یوگسلاوی که بر پا دارد او را از پا درآورد و نبوغ علمی‌اش را به عنوان یک زیست‌شناس مبتکر که موفق به علاج مرض سرطان شده، ثناء کند و از بین ببرد. اما این واقعه، شیی که او به خانه پدری‌اش بازمی‌گشت اتفاق افتاد. واقعه‌ای که به از بین رفتن حافظه او منجر شد.

این تراژدی وقتی کامل می‌شود که دریابیم این زیست‌شناس مبتکر، سو درمان سرطان را با هیچکس - حتی با همسرش - در میان نگذاشته. از این رو وقتی از بیمارستان مرخص می‌شود و به خانه برمی‌گردد کاری ندارد جز اینکه دست به تجربه تأثیر موسیقی بر رشد گیاهان بزند تا به درجه علمی‌ای برسد که پیشتر کوشیده بود با تجربه‌های اولیه بر روی گیاهی به نام «آردایفولایز» به آن دست یابد.

این رمان در سال ۱۹۸۴ به زبان انگلیسی در نیویورک منتشر شد و بر اهمیت آن به عنوان رمانی تخیلی که مبتنی بر طنز سیاه است، تأکید فراوان گردید. بعضی از شاعران نیز آن را در سبک «ادبیات تیزهوش» که اوضاع کنونی شوروی را پیشگویی می‌کند، قرار دادند. یفچینکو پیش و بیش از آن که رمان‌نویس باشد، شاعر است. او در دهه



# لحظه های شمارشده

محمد علی بهمنی



۱) نقل لطیفه های مردمی، برای تکمیل ساختار رمان خود استفاده می کند.

در نهایت وقتی آرداییف، عکاس را به خانه اش می رساند در راه بازگشت مورد حمله چند جوان قرار می گیرد که برای دست یافتن به شلوار جین مرد دانشمند او را شدیداً مضروب می کنند و حتی حاضرند در این راه مرتکب قتل نیز بشوند!

آرداییف در اثر ضربات شدیدی که بر پیکرش وارد می شود بخشی از حافظه خود را از دست می دهد. فراموش می کند که کاشف درمان بیماری سرطان است و فقط خانواده و همسرش را به یاد می آورد. در واقع هویت خویش را به عنوان یک نابغه دانشمند از دست می دهد و تبدیل به فردی عادی می شود. یکی از همان افراد عادی که سرتاسر خاک شوروی را پر کرده اند. و هنگامی که تصمیم به مسافرت می گیرد در حالیکه حتی اسم درخت ابداعی خود را نیز به یاد نمی آورد، درخت، خود را از ریشه بدر می آورد و از پنجره بر روی شیشه جلوی اتومبیل او می اندازد و در انجامست که حافظه او کم کم شروع به بازگشت می کند.

این رمان، رمانی طنزآلود است و البته از نوع طنز سیاه که بر پدیده های مرگ، پژمردگی و خشکی و بی حاصلی که نسلهای گذشته را دربر گرفته، تکیه دارد. بر این همه، تصاویری سیاه و سفید و گاه خاکستری نیز افزوده می شود. اما نسل جدید همین نلی است که حاضر است برای یک شلوار جین - بیس تحقیق رؤیای مصرف - دست به خون آدمی آغشته کند! برآستی یفچینکو خواسته صورت ناطلوی از اوضاع به دست دهد یا راه حلی ارائه کند؟ معمولاً نویسندگان به دنبال ارائه راه حل نیستند و بیشتر ترسیم اوضاع را در بحرانی ترین شکل خویش مدنظر دارند، و این کار را با سودیدن از استعاره و مجاز به انجام می رسانند. از این زاویه می توان گفت رمان آرداییولا، استعاره ای بلیغ و ساده و ملموس و تا سر حد امکان، واقعی است.

چگونه از روزنی می گذشتم  
اگر شعر

سوهانم نمی زد.

۲)

پروانه بی تاب گلی است  
که برای تو چیده ام  
گل را به شاخه می بندم

پروانه آرام می شود

شعری برای تو می چینم.

۳)

با گندمی زمینی شدم  
با انگوری، آسمانی می شوم  
شعر  
لامکانم می کند.

۴)

نمکسوده تر از آبی  
که زمان فاسدت کند  
ای برگشته از آب و  
خاک و  
هوا و  
آتش،

- ای شعر! -

۵)

پژواک  
کسی املت در سنگ  
که تو را می فهمد  
و با من همصداست.

۶)

حتی طرح خورشیدی  
روشت می کند  
اگر خود آن را کشیده باشی.

۷)

نمی دانم  
خورشید صبحانه من است  
یا من  
صبحانه او؟

۸)

می دانم صبح را با هم می آغازیم.  
این همه گنجشک،

این همه آواز،  
با یک نت.

□

این همه چتر،  
در یک باران  
این همه تنهایی،  
در یک شهر

۹)

یادگار من است  
- این درخت -  
که خستگی تیرت را می گیرد  
عمیق تر بزن،  
تو را سطحی نمی خواستم!

۱۰)

خود را که می شکتم  
می دانستم  
از کاسه شکسته  
آب نخواهی خورد.

۱۱)

زیبایی تو حرف ندارد  
باید سکوت کرد.

۱۲)

چشمی شکار کرد مرا  
دیشب  
شعری شکار کرده ام  
امروز.